

# نسل‌ها و از نونوشتن تاریخ



گفت‌وگو با ویلیام گیbson

مارک فلاناگان  
مجتبی ویسی

اشاره: ترکیب چشم‌اندازهای ویلیام گیbson، توانایی‌اش در راه خلق شخصیت‌هایی با رفتاری ناگزیر و در عین حال جذاب و نگاهی جست‌وجوگر در پی فرهنگ و طراحی گذشته، حال و آینده، از جمله ویژگی‌هایی بودند که حین بررسی رمان‌های گیbson توجه مرا به شدت به خود جلب کردند. اولین رمان او که بسیاری از جوایز ادبی را درو کرد به نام *Neuromancer* در سال ۱۹۸۴ منتشر شد و اما انتشار *Pattern recognition* گام بلند دیگری است که گیbson برداشته است. خیره‌کننده‌ترین شاخصه این اثر، شاید همانا نوشتار آن باشد که با جادوی کلام و عبارت پردازی‌های خلاقانه گیbson به اوج رسیده است.

گیbson آمریکایی است اما در ونکوور کانادا زندگی می‌کند. گفت‌وگو با او را که از طریق مکالمه تلفنی حاصل شد و موضوعاتی چون طراحی، فرهنگ و بحث درباره کتاب اخیرش را در بر می‌گیرد، در ادامه می‌خوانید:

● رمان *Pattern recognition* به واسطه وقوع جریانات آن در زمان حال در میان شما یک است. آیا باید این امر را به حساب آن گذاشت که دنیای تکنولوژی عاقبت به سطح دیدگاه‌های شما نزدیک شده است؟

ویلیام گیbson: اگر به گذشته مراجعه کنید و نظری بر مصاحبه‌های قبلی من در مورد سه کتابم بیندازید متوجه خواهید شد که من سال‌ها ناگزیر از انجام چنین کاری بوده‌ام. می‌خواهم بگویم که جهان به ظاهر هر آنچه را که لازم داشتیم به راحت در اختیار می‌گذاشت تا خواسته‌هایم را مویه‌مو اجرا کنم؛ بی آن که مجبور باشم مواد و مصالح فراوانی را فراهم آورم. اما در مورد کتاب *Pattern recognition* چنین نبود و به نظرم اطلاعات و تجربه لازم را در اختیار نداشتم. از جمله آن که تا آن موقع توکیو را ندیده بودم و یا به قدر کفایت در لندن و نیویورک زندگی نکرده بودم تا فضای داستان را واقعی جلوه دهم. از زمانی که به رمان نویسی رو آوردم به این امر واقف بودم و شاید همین عامل مرا به سوی رمان‌هایی سوق داد که جریانات آن در آینده نزدیک به وقوع می‌پیوندد و عموماً به خاطر آن‌ها شهرت پیدا کرده‌ام. اگر نویسنده شخصیتی را به پراگ بردارایه‌ی تصویری از این شهر در میانه‌ی قرن بیست‌ویکم کار دشواری نخواهد بود. از سوی دیگر، من خود از حجم تحقیقات و تطابق برخی امور برای نونوشتن رمان جدیدم به حیرت افتاده بودم چون با وجود همه‌ی تلاش‌ها نمی‌توانستم برای اوج گرفتن آن کاری انجام دهم. درگیر ماجرای شده بودم که سایه واقعیت محوری بر آن سنگین‌تر از گذشته بود.

● از این قرار زمان زیادی را صرف جزئیات و دقت در امور کردید؟

بله، بیش از اوقاتی که صرف کتاب‌های قبلی‌ام کرده بودم و این کار به واسطه موتورهای جست‌وجوی اینترنتی به سادگی امکان‌پذیر شد. در واقع سوخت اثر را آنها تامین می‌کردند و من به این نتیجه رسیده بودم که با استفاده از موتورهای جست‌وجو می‌توانم به طور مجازی هر چیزی را زیر نظر بگیرم. برای مثال، صحنه‌ای در کتاب وجود دارد که در آن شخصیت اصلی داستان وارد پارک کزینگتون می‌شود. خود من بارها و بارها به این پارک رفته بودم ولی بنا به هر دلیلی، جایگاه



با تکه‌های کربن پوشیده می‌شود و در ادامه، دفتر کار شخصیت به اصطلاح منفی داستان در رستورانی بر فراز آن سازه دایر می‌شود). اولین تجربه من با ابزار چرخان ۳۶۰ درجه‌ای در واقع به آن کتاب بر می‌گردد، چون من به وب سایت آن رستوران مراجعه و نماهای مختلف آن محیط را مشاهده کردم. آن‌جا بود که دریافتم شخصیت داستانی من می‌تواند پل را ببیند و این که چه مقدار از پل در دیدرس او قرار دارد. به گمان‌ام، آن اولین تجربه من در این زمینه بود که البته در اواخر کتاب حاصل شد. بله، خیلی وقت نیست که از شبکه‌های اینترنتی برای پیشبرد کارم استفاده می‌کنم؛ شاید در حدود پنج سال و نیم.

● در امریکای کنونی، برند و مارک تجاری پدیده‌ای مهم به شمار می‌رود، تصورات شما در مورد برند و مدهای روز، بسیار پیچیده است و حکایت از مطالعات وسیعی دارد که در این زمینه انجام داده‌اید.

واقعیت آن است که هیچ‌گاه چنین مطالعاتی نداشته‌ام. منظورم آن است که چنین فرآیندی از سر مطالعه و تحقیق نبوده است. از چنین روندی سر در می‌آورم، فقط همین. به این امور علاقه دارم. واقعا علاقه دارم و احتیاجی هم به بررسی و تحقیق ندارم. هیچ‌وقت در طول زندگی‌ام به کار در حوزه‌های آگهی و تبلیغات نپرداخته‌ام. البته دوستانی دارم که چندی به این کار مشغول بوده اند اما به نظرم به دلیل علاقه‌ام به این حوزه، قدرت تشخیص و گمانه‌زنی در مورد فرهنگ آن را کسب کرده‌ام. تا جایی که به یاد دارم همیشه از طراحی خوش‌ام آمده است و جلوه‌ی

علائم راهنمای پارک را نسبت به هم درست به خاطر نمی‌آوردم. در رمان، به جهت تعیین فواصل، این جزئیات مورد نیاز بود. بنابراین در صدد پیدا کردن نقشه‌ای از این پارک برآمدم و در نهایت به یک نمونه مجازی از پارک کنونیگتون دسترسی پیدا کردم که سه بعدی بود و قابل کنترل و به واسطه آن در هر جا از پارک که دلم می‌خواست می‌توانستم بایستم و ۳۶۰ درجه هم به دور خود بچرخم. بدین ترتیب نقطه‌ای را که قرار بود قهرمان داستان‌ام در آن جا تجربه‌ای کسب کند انتخاب کردم و درباره هر آن چه می‌دیدم، یادداشت برداشتم. در آن وضعیت، نزد خود می‌اندیشیدم که «چه قدر این چیزها عجیب است». می‌دانستم که پدیده‌های مجازی دور و برم، نمود عینی هم دارند اما احساس می‌کردم که عینیت این پدیده‌های مجازی، همانی است که که رمان‌نویس به آن نیاز دارد، به کارش می‌آید و بر تخیل روایت پردازانه‌اش تاثیر می‌گذارد.

● پس بدین ترتیب برای کتاب دیگرستان، «تمام گروه‌های فردا» از موتورهای جست‌وجو استفاده نکردید و تحقیقات مربوطه را از طریق شبکه‌های اینترنتی به انجام نرساندید؟

این طور نیست. من در واقع برای آن رمان هم از موتورهای جست‌وجو استفاده کردم ولی نه تا به این حد و اندازه. در فصل‌های پایانی آن کتاب، برخی رویدادها در بالای سازه‌های هرمی شکل، بیرون از محدوده‌ی قساره‌ی آمریکا به وقوع می‌پیوندد که البته در کتاب به شکل دیگری در آمده است. (این سازه را فردی می‌خرد، اما در جریان یک زلزله سطح آن

مختص آثار ژاپن نبود. نکته آن بود که آنها در مواردی ظرافت بیشتری در هنر خود به کار گرفته بودند.

#### ● کدام وجوه دیگر فرهنگ ژاپنی توجه شما را جلب می‌کند؟

تعداد آنها کم نیست. شاید به خاطر عملکرد تاریخی ژاپنی‌ها باشد چون به‌رحال آن‌جا سرزمینی کم‌نظیر است. آنها یک نظر به انگلستان دوران ویکتوریا و تحولات صنعتی آن انداخته‌اند و ظاهراً با عزمی فرهنگی به این نتیجه رسیدند که خود را در آینده‌ای صنعتی، که فقط یک نظر در شسب جلوه‌ای از آن را دیده بودند، پرتاب کنند. من هیچ سنت و فرهنگ دیگری را غیر از ژاپن نمی‌شناسم که در طول دوره صنعتی شدن، چنین شدت و شتاب عذاب آلودی را تحمل کرده باشد. آن روند چنان ژاپن را در قاره آسیا پیش انداخت که بعد از سال‌ها، تازه تازه بقیه کشورها دارند به آن نزدیکی می‌شوند. پنج سال بعد از آن که ژاپنی‌ها یک هیأت تحقیقاتی فنی را به انگلستان فرستادند آن‌ها توانستند در توکیو یک کارخانه سازنده ساعت های مچی را راه اندازی کنند که امروزه ما آن را با نام «سیکو» می‌شناسیم.

#### ● درباره زندگی در کانادا بگویید. به چه دلیل یا دلایل این کشور را بر امریکا ترجیح می‌دهید؟

ببینید، من در حدود ۳۰ سال است که در این‌جا به سر می‌برم. در مجموع به آن می‌ماند که آدم بخواهد زندگی در یک محیط و واقعیت دیگر را تجربه کند. قدری دورتر و جدا باشد، همچون موارد دیگر. کانادا کمابیش کپی آمریکا است و در عین حال، همان نیست. از لحاظ اجتماعی، دموکراسی در آن شبیه کشورهای اسکاندیناوی است؛ چیزی همانند دموکراسی آمریکایی، دست کم در سطح شهرها.

#### ● در خصوص جنگ با عراق چه نظری دارید؟

در این قضیه من حکم یک ناظر را دارم. تنها نکته قابل اتکا که می‌توانم به شما بگویم آن است که دو سال فرصت بدهید تا کل ماجرا به تاریخ ببینند. عاقبت کار را نمی‌دانم. اما یقین دارم که این ماجرا بزرگ‌ترین رویداد تاریخی نخواهد بود ... می‌خواهم بگویم که بیاید از مقطع سال ۲۰۵۰ به آن نگاه کنیم. در این صورت مشاهده خواهیم کرد که این جنگ جزو بزرگ‌ترین وقایع نیمه اول قرن محسوب نخواهد شد. گفتن آن آسان نیست و چنین سوال‌هایی همیشه مرا قدری دستپاچه می‌کند. واقعا نگران می‌شوم اگر مردم فکر کنند که من علم غیب دارم. فقط می‌توانم بگویم که این مقطع بسیار بسیار حساس و جدی است. در عوض، هر وقت به خاطر داشته باشم که هر لحظه از حال، گذشته شخص دیگری است و همچنین فاصله شخص دیگری از گذشته، احساس آرامش می‌کنم. اگر توجه کنید در خواهید یافت که جنگ اول خلیج فارس، حالا دیگر به نحوی بسیار دور به نظر می‌رسد. موقع تماشای اخبار CNN کل اتفاقات، محوری و برجسته به نظر می‌آیند اما در اغلب موارد هیچ‌کس نمی‌داند که رویداد محوری واقعی کدام است. تاریخ، داستانی است که ما آن را می‌سازیم، برای خود باز می‌گوییم و به شکلی پایان ناپذیر، هر آن‌چه را در واقعیت اتفاق افتاده، از نو بازسازی می‌کنیم.

#### ● مانند یک کتاب جادویی که با هر بار گشودن، روایت‌اش دگرگون می‌شود.

همین‌طور است. هر نسل اساساً تاریخ را از نو می‌نویسد. تغییر تاریخ، ضرورتی قطعی و انکارناپذیر است چون ماجراهای بیشتری از پرده بیرون می‌افتد و نگرش‌ها دگرگون می‌شود ... اگر من چیزی درباره‌ی پایان قرن ۲۱ می‌دانستم و یا به یک منبع اطلاعاتی دست پیدا می‌کردم، دیگر در پی واقعیت کنونی نمی‌بودم. در آن‌صورت دوست داشتم که بدانم مردم آن دوره درباره‌ی ما چه فکر می‌کنند و بدین ترتیب می‌توانستم به استنباطی در مورد رویدادهای گذرنده برسیم.

جنگ اول خلیج فارس  
حالا دیگر به نحوی بسیار  
دور به نظر می‌رسد  
موقع تماشای اخبار CNN  
کل اتفاقات محوری  
و برجسته به نظر می‌آیند  
اما در اغلب موارد هیچ‌کس  
نمی‌داند که رویداد محوری  
واقعی کدام است

ظاهری کالاها و محصولات توجه‌ام را جلب کرده است. علاوه بر آن، به شیوه‌های تبلیغاتی نیز علاقه‌مند بوده‌ام و همچنین نحوه‌ی طراحی و دکوراسیون مغازه‌ها. رد این دلبستگی را در رمان‌های اولیه من هم می‌توانید پی بگیرید. البته فکر نمی‌کنم که چندان هم چشم‌گیر باشد چون من اساساً عادت دارم برندهای مختلف را جمع‌آوری کنم و به محصولات گوناگون توجه داشته باشم. شاید هم یکی از معدود افرادی باشم که داستان علمی تخیلی می‌نویسد و در آن واحد، در دسر طراحی و ساخت بسته بندی برای محصولاتی خیالی را که مردم در آینده خواهند خرید بر خود هموار می‌کند! در واقع من به وصف چیزی می‌پردازم که در آینده به صورت بسته بندی شده به دست مردم می‌رسد. تمامی قضایا به مکان مربوط می‌شود، جایی که فرد در آن زندگی می‌کند. به آن می‌ماند که من به یک شهر جدید بروم و در آن به گردش بپردازم که در نتیجه اطلاعات فراوانی کسب خواهم کرد. پی خواهم برد که مردم، با سن و سال متفاوت چه لباس‌هایی می‌پوشند و چه چیزهایی را خریداری می‌کنند. همچنین از نحوه تزئین مغازه‌ها و فرهنگ مردم شهر سر در می‌آورم. بله، این بخش عمده و تقریباً ناخودآگاهی از نوع نگرش من نسبت به پدیده‌های مختلف است.

#### ● آیا دلبستگی وافر شما به طراحی، عاملی عمده در تحسین فرهنگ و آداب ژاپنی بوده است؟

احتمالاً. یاد می‌آید وقتی هنوز نوجوان بودم و کتاب «امپراتوری نشانه‌ها» اثر رولان بارت را می‌خواندم که در آن به غنای نشانه‌شناسانه فرهنگ ژاپنی اشاره شده بود، چه قدر آن‌ها را نمادین می‌یافتم؛ نمادهایی واقعا ملایم و آرام. اما بعدها که به تدریج بر ساخته‌های بشری را در جهان از نظر گذراندم به این نتیجه رسیدم که همگی آنها به طریقی نمادین هستند. این مشخصه،



# یادداشت‌های من درباره رمان جهان Cosmos

ویتولد گمبروویچ  
رضا قاسمی

اشاره: ویتولد گمبروویچ در ۱۹۰۴ در لهستان به دنیا آمد. کار ادبی اش را در کشور خود آغاز کرد. یکی از نخستین رمان های او، فردی دورک، که بسیار پیشروتر از زمانه‌ی خود بود، توانست به عنوان رمانی اگزیستانسیالیست تلقی شود. آنهم پیش از آنکه اصلاً حرفی از اگزیستانسیالیسم در میان باشد. گمبروویچ در ۱۹۳۹ به آرژانتین رفت و مدت بیست و چهار سال در آنجا اقامت کرد. پس از آن به برلین رفت و سرانجام ساکن وانس شد؛ و در ۱۹۶۹ در همانجا از دنیا رفت. آثار فتنه‌برانگیز و متناقض او که وجه برجسته‌ی آنها سلطه‌ی مفهوم فرم و عدم کمال است شامل رمان‌هایی ست مثل فردی دورک، یادداشت‌های روزانه، و تعدادی نمایشنامه چون ایون، ازدواج و اپرت.

۱۹۶۲-رمان پلیسی چه جور چیزی ست؟ کوششی برای سامان دادن به نایب سامانی. از این روست که جهان، که دوست دارم آن را «رمانی درباره شکل‌گیری واقعیت» بنامم، نوعی روایت پلیسی خواهد بود. ۱۹۶۳- دو نقطه عزیمت خواهم داشت، دو اتفاق غیرعادی و بسیار دور از هم: الف- گنجشکی که دار زده شده. ب- تداعی دهان کاتبرت از دهان لنا.

این دو مسأله، شروع می‌کنند به طلبیدن معنایی. هریک با رخنه کردن در دیگری معطوف به کل می‌شود. به این ترتیب، روندی آغاز خواهد شد از فرضیات، تداعی‌ها، و کنکاش‌ها. چیزی آفریده خواهد شد، اما این چیز فقط نطفه‌ای خواهد بود نسبتاً هیولایی، جنینی نارس... و این معمای گنگ، فهم‌ناشدنی راه حل خودش را طلب خواهد کرد... ایده‌ای خواهد جست که توجیه کند، که به نظم درآورد.

۱۹۶۳- چه ماجراها، چه برخوردهائی با واقعیت هنگامی که از اعماق تاریکی‌ها بالا بیاید! منطق درونی و منطق بیرونی. فریبکاری‌های منطق.

دامچاله‌های فکری: تشابه‌ها، تقابل‌ها، تقارن‌ها... ریتم‌های تند و تیز و ناگهان تشدید شده‌ی «واقعیت»ی که طغیان می‌کند؛ و فرو می‌ریزد. فاجعه ننگ.

سرریز کردن یکباره‌ی واقعیت به سبب یک روی‌داد زیادی. ایجاد شاخک‌های جانبی... حفره‌هائی کور... انسدادهائی هر دم رنج‌آورتر... ترمزها... پیچش‌ها... گرداب‌ها...

و... و... و... ایده مثل جانوری وحشی در اطراف من می‌چرخد... و... و... و...

کاری که من باید بکنم: من در سمت دیگر، در سمت این معما، در حالی که می‌کوشم آن را کامل بکنم، با گرداب حوادثی کشیده می‌شوم که به دنبال پیدا کردن یک «فرم» اند.

بیهوده است که خود را در این گرداب پرت می‌کنم تا، به بهای توفیق ام، ...

خرده جهان Microcosme - کلان جهان Macrocosme

اساطیری کردن، فاصله، بازتاب. هجوم و حشیانه‌ی بی‌منطقی‌ای منطقی. ننگ آور.

خاص، شیء شروع می‌کند که اندکی متمایز بشود، که سرشار از معنا بشود. — نه، نه! (شما انکار می‌کنید) این یک زیرسیگاری معمولی ست.

— معمولی؟ خوب پس چرا انکار می‌کنید، اگر حقیقتاً معمولی ست؟

این طوری ست که پدیده‌ای بدل می‌شود به گیری ذهنی (Obsession)

آیا «واقعیت»، در گوهر خود، از جنس گیرهای ذهنی است؟ از آنجا که ما دنیا‌های خودمان را با تداعی پدیده‌ها می‌سازیم، هیچ شگفت‌زده نخواهیم شد اگر که، از همان سرآغاز زمان، تداعی‌ای وجود داشته بوده باشد، بی هدف و تکراری، روان به سمت نابسامانی، و برقرار کننده‌ی یک نظم.

در آگاهی چیزی هست که از آگاهی دامی می‌سازد برای خود آن.

نقطه‌های اتکا:

لئون در حال انجام مراسم دینی.

و... و... و...

(اما جای نگرانی نیست. از هرچه بگذریم، این داستانی خواهد بود معمولی، یک رمان پلیسی معمولی، گیریم کمی زمخت و ناهموار.)

از میان پدیده‌های بی‌شماری که در اطراف من می‌گذرد، یکی را جدا می‌کنم. مثلاً، نگاه می‌کنم به زیرسیگاری روی میز (بقیه چیزها در سایه محو می‌شوند).

اگر این نگاه کردن توجیه‌پذیر باشد (مثلاً، به این دلیل چشم من به زیرسیگاری افتاده است که می‌خواسته‌ام خاکستر سیگارم را در آن بتکانم) همه چیز بی‌نقص است.

اگر چشم من تصادفاً به زیرسیگاری افتاد و دیگر اصلاً توجهی به آن نکردم، باز هم همه چیز رو به راه است.

ولی اگر، بی‌هیچ هدف خاصی چشم‌تان به این پدیده افتاد، و بعد دوباره به آن نگاه کردید، چه مکافاتی! چرا دوباره به آن نگاه کردید اگر این امر هیچ معنایی ندارد؟ ها! پس حالا که دوباره به آن نگاه کردید این امر برای شما معنای خاصی داشت؟ اینطور نیست که، به کمک امر ساده‌ای مثل ثانیه‌ای تمرکز زیادی روی این پدیده، آن هم بی‌هیچ دلیل



نکته:

۱- در ماه‌های اخیر مطبوعات ایران پر شده بود از اظهار نظر دست اندرکاران ادبی درباره علل جهانی نشدن رمان ایرانی. مدعی نیستم که تمام آنچه را که در این زمینه منتشر شده است خواننده ام، اما تا آنجائی که به چشم ام خورده کمتر دیده‌ام که کسی به ریشه‌ی اصلی مشکلات ادبیات داستانی ما اشاره کند. اگر منظور از جهانی شدن همین وضعی است که امروز برای سینمای ما پیش آمده است شخصاً معتقدم که ادبیات داستانی ما اگر جلوتر از سینمای ما نباشد عقب‌تر هم نیست. و اگر ادبیات داستانی ما هنوز آن جایگاهی را پیدا نکرده است که سینمای ما پیدا کرده، مشکل را باید در تفاوت قابلیت ارتباطی زبان تصویر دانست در قیاس با زبان رمان و داستان که ابزارشان کلمه است. اما اگر مراد از «جهانی» شدن خلق آثاری است در حد نویسندگان بزرگی چون گمبروویچ، پاسخ درست را با خواندن یادداشت‌های روزانه‌ی او باید جست: ضعف تفکر، و نبود نگاهی اصیل و شخصی به مسئله‌ی فرم در نزد نویسندگان ایرانی.

در این زمینه، عبرت‌آموز است که او هنگامی اگزیستانسیالیست بود که هنوز حرفی از اگزیستانسیالیسم در میان نبود. حال، قیاس کنید وضع او را با خیل نویسندگان امروز ایرانی که با بند کردن دستشان به دم فیلسوفان معاصر می‌خواهند نظریات فلسفی آنها را تبدیل کنند به ادبیات.

۲- همین که نویسنده‌ی ایرانی شروع می‌کند به فکر کردن، خواننده‌ی کم اطلاع فوراً او را متهم می‌کند به تقلید یا تبعیت از کوندرا. یادداشت‌های گمبروویچ اگر در همین حد هم یکی دیگر از پیشکسوتان «رمان تفکر» را به خواننده‌ی ایرانی معرفی کند، من به مقصود خود رسیده‌ام.

Obsession را در اینجا ترجمه کرده‌ام به گیر ذهنی. اگر شما دل‌تان خواست می‌توانید به وسوسه ترجمه‌اش کنید. به گمان‌ام در اینجا «گیر ذهنی» به مقصود نویسنده نزدیک‌تر است تا «وسوسه» که بار مثبت بیشتری دارد.

۳- به جای «سرآغاز زمان» شاید بهتر بود می‌گذاشتم «در ابتدا». چرا که در اینجا نویسنده اشاره دارد به آن جمله‌ی معروف کتاب مقدس: «در ابتدا کلمه بود».

